

فرآیند پژوهش در تجزیه و تحلیل علمی سیاست*

□ نویسنده: Jarol B. Manheim / Richard C. Rich

مترجمان: مصطفی ایمانی، ابوالفضل دلاوری، وحید سینایی

□ منبع: کتاب (1991) Empirical Political Analysis

همان اندازه که در مورد دیگر رشته‌ها صادق است در مورد دانش ما از سیاست نیز صدق می‌کند. به ساده‌ترین سخن، درک و دگرگون ساختن محیط سیاسی خودمان در گرو بهتر شناختن آن است.

اما این تصور ساده از دانستن، دو پرسش دشوارتر را مطرح می‌سازد: چگونه می‌دانیم؟ چگونه باید آنچه را می‌دانیم به کار بندیم؟ پرسش نخست، پرسش از روش است و پرسش دوم، پرسش از اخلاق و اولویت‌ها. در وهله نخست علاقمند به کسب و سازماندهی آگاهی یا شناخت هستیم و در وهله بعد، متوجه تعهدات اخلاقی ملازم با آن آگاهی یا شناخت. این هر دو پرسش، مستلزم قضاوت کردن است و منبع پاسخگویی به آنها نیز تجربیات ماست؛ ولی هر یک، تلاش فکری خاص خود را می‌طلبد.

برای تعیین چگونگی یا نحوه دانستن، باید قواعد سخت و سریع‌الوصولی برای تعریف واقعیت سیاسی وضع کنیم. برای نمونه، ممکن است واقعیت سیاسی را به صورت تجربیات و مشاهداتمان از نظام سیاسی تعریف کنیم. این تعریف به حد کافی سراسر است به نظر می‌رسد ولی خود نظام سیاسی چیست؟ از چه نوع مشاهده‌ای سخن می‌گوییم؟ آیا تمامی رویدادهای سیاسی ممکن را پیش چشم می‌آوریم یا آنکه تعریف ما به ناروا محدود کننده [ی موارد مشاهده] است؟ آیا همانگونه که تعریف بالا به ذهن متبادر می‌سازد واقعیت سیاسی محصول [عمل] مشاهده‌گر است یا محصول خود نظام؟ با تعریفی

* مقاله حاضر بازگردان فصل نخست از کتاب تجزیه و تحلیل تجربی سیاست است که ترجمه متن کامل آن مراحل پایانی انتشار را می‌گذراند و به زودی در دسترس علاقمندان قرار خواهد گرفت. من کودک کنجکاوی را دیده‌ام که به پژواک‌های درون صدفی گوش فرا داده بود و روح خود را در سکوت مطلق و به دست آن پژواک‌ها سپرده بود و در اندک زمانی برق شادمانی در چهره اش درخشیدن گرفت چرا که از درون آن صدف نجوایی را شنیده بود که نشان از وحدت اسرارآمیز آن با دریا داشت
تفرج. ویلیام وردزورث

فرآیند پژوهش

کنجکاوی و نیاز، انگیزه‌های اصلی و بنیادی تحقیقات بشری است. ما یا صرفاً برای دانستن، و یا برای حفظ بهره خود و بهبود بخشیدن به سرنوشت خویش در این جهان، در پی درک جهان بیرونی خویش هستیم. در هر حال، آگاهی اغلب و دست کم به شکل بالقوه، شناسایی برخی راه‌های بهبود بخشیدن به امور را به همراه خود می‌آورد. به عبارت دیگر، هر اندازه محیط اجتماعی و فیزیکی خود را بیشتر بشناسیم برای چیرگی بر آن بهتر مجهز خواهیم شد. این گفته به

آنچه قابل مشاهده یا استدلال بود علاقه داشت نه به آنچه همسفران زمینیش «به طرز غیر عقلایی» احساس می کردند یا ترجیح می دادند. او تنها به واقعیت توجه داشت و همان را اندازه گیری می کرد ولی هرگز در مورد واقعیت به قضاوت نمی نشست. از طرف دیگر، شخصیت دکتر مک کوی، افسر پزشکی ارشد سفینه، تجسم يك ذهنیت تجویزی یا هنجاری بود. هرچند وی آموزش های علمی دیده بود ولی هدایتگر او منطق و این احساس که چه چیز کارآیی دارد نبود بلکه وی همواره تحت هدایت ترجیحات خویش قرار داشت و این احساس راهبرش بود که چه چیزی درست است. سرانجام، جیمز کرک کاپیتان سفینه فضایی، ترکیبی از دو ذهنیت تجربی و تجویزی را به دست می داد. وی از دانش و توانایی های استدلالی اسپاک الهام می گرفت ولی قضاوت های خویش را با حساسیت های اخلاقی مک کوی تعدیل می کرد. او هر دو حالت افراطی را مردود می شمرد ولی از هر دو سنت بهره می گرفت و همواره نیز به موفقیت دست می یافت.

در شخصیت تلفیقی کاپیتان کرک برای ما نیز درسی نهفته است زیرا تجزیه و تحلیل تجویزی بدون مبنای تجربی می تواند ما را به يك سلسله قضاوت های ارزشی بکشاند که هیچ ارتباطی با واقعیت ندارند. از سوی دیگر، تجزیه و تحلیل تجربی بدون حساسیت نسبت به ملاحظات تجویزی نیز می تواند ما را به ایجاد ساختاری از واقعیت ها در خلا، یعنی به مجموعه ای از مشاهدات که درک کامل معنایشان برایمان میسر نیست رهنمون سازد. بنابراین، درانجام تحقیق سیاسی، هدف الهام گرفتن از هر دو نوع تحلیل تجربی و تجویزی است تا نه تنها دانسته هایمان بلکه همچنین شناخت خودمان را از واقعیت سیاسی به بیشترین حد ممکن برسانیم. بدین ترتیب، هرچند در این کتاب تأکید ما متوجه تجزیه و تحلیل تجربی سیاست است ولی هدفمان علاوه بر مهارت یافتن در جنبه های مختلف روش تجربی، پی بردن به ارزش يك دیدگاه فراخ تر تجویزی است که دانسته ها در چارچوب آن تفسیر می پذیرند.

در این چارچوب می توانیم پژوهش علمی را به عنوان راهی برای دانستن و زبان مشترکی برای تحقیق بدانیم. مطمئناً پژوهش علمی تنها راه کسب دانش نیست ولی در بسیاری از موارد و برای بسیاری از مقاصد، مؤثرترین راه هاست. افراد می توانند از راه تجربه به چیزهایی آگاهی یابند ولی همه در تجارب واحدی شریک نیستند. افراد می توانند با بازنگه داشتن چشمهای خود، از چیزهایی آگاه شوند ولی نمی توانند مطمئن باشند که از طریق چنان مشاهده سازمان نیافته ای به تمامی یا حتی به مشتی نمونه خروار از رویدادهای مربوط توجه کرده اند. برخی افراد حتی می توانند با دیدن رؤیایها و الهاماتی یا شنیدن صداهای غیبی به چیزهایی «آگاهی یابند» و دیگران نیز ممکن است توصیفات و تشریحات آنها را معتبر بدانند ولی همه نمی توانند روش های رؤیایی - الهامی را فرا بگیرند. هر يك از راه های دانستن به کاری می آید و هر يك نیز فایده خودش را دارد ولی هیچيك از آنها امکان انتقال کامل واقعیت ها و استنتاجات، و نیز دانش نحوه تحصیل آن واقعیت یا استنتاجات را فراهم نمی سازد. هر يك، ارتباط گیری را ممکن می سازد ولی هیچيك در کسب دریافتی جامع و مشترك به ما کمکی نمی کنند.

همچون این، مشاهده گران مختلف که دارای تجربیات و دیدگاه های متفاوتی هستند نه تنها به دریافت های گوناگونی از واقعیت سیاسی خواهند رسید بلکه راه های دریافت متفاوتی نیز به دست خواهند آورد. نتیجه کار، شاید مجموعه ای شدیداً فردی از معرفت، بدون هیچ راه چاره ای برای شریک ساختن دیگران در آن باشد. پس مسئله تعیین نحوه دانستن، در واقع چیزی نیست جز رسیدن به يك راه عموماً پذیرفته شده برای تعریف واقعیت، و دستیابی به زبان مشترکی برای تحقیق تا کسانی که آن قواعد، یا «سخن گفتن به آن زبان» را می آموزند بتوانند بر اساس درک مشترکی که دارند با تمامی دیگر کسانی که آموزش های مشابهی را دیده اند ارتباط برقرار کنند. دست کم در حالت انتزاعی، اگر همگی بتوانیم بر چگونگی دانستن همنظر شویم در نهایت در مورد مسئله مهم تر یعنی اینکه چه می دانیم نیز به توافق خواهیم رسید.

تصمیم گیری در مورد اینکه چگونه باید دانسته هایمان را به کار بندیم فرآیند متفاوتی دارد. در اینجا نیاز به راست کیشی یا اولویت های مشترك نیست؛ البته هنوز هم برای امکان پذیر شدن ارتباط و مباحثه، به زبان مشترکی نیاز داریم. تصمیم گیری در مورد بهترین یا مطلوب ترین شیوه کاربرد دانسته ها، نهایتاً فعالیتی ذهنی و فردی است. همه ما خواست ها و نیازهایی داریم که سبب می شوند یکی از نتایج کاربست دانسته هایمان را ارزشمندتر از دیگر نتایج بدانیم و - هرچند ممکن است مطلوب باشد - ولی ضرورتی ندارد که به قضاوت ارزشی مشترکی برسیم. اگر مالیات ها کاهش یابد، افراد دارای درآمد متوسط زندگی آسوده تری خواهند داشت ولی خدمات اجتماعی که عمدتاً متوجه فقرا، سالمندان و ناتوانان است کاهش خواهد یافت. آیا باید مالیات ها را کاهش داد؟ پاسخ، آشکارا نه به آنچه می دانیم بلکه به چگونگی ارتباط آن دانسته ها با جایگاه اجتماعی و ساختار ارزشی ما بستگی دارد. ایدئولوژی ها و نظام های سیاسی، ابزارهایی را برای سازمان دادن و يك کاسه کردن اولویت های افراد مختلف به دست می دهند ولی خود تصمیمات به وسیله تك تك افراد و بدون توسل به يك دیدگاه مشترك گرفته می شود.

دانشمندان علوم سیاسی برای فرق گذاشتن میان این دو نوع ملاحظه، از واژه های پرزرق و برقی استفاده می کنند. ملاحظه نخست، که با چگونگی (وجه) می دانیم سروکار دارد، تجزیه و تحلیل تجربی نام گرفته است و ملاحظه دوم که با شیوه به کارگیری دانسته هایمان ارتباط دارد، تجزیه و تحلیل تجویزی خوانده می شود. تجزیه و تحلیل تجربی با ایجاد و به کارگیری يك زبان مشترك عینی برای توصیف و تبیین واقعیت سیاسی سروکار دارد. این نوع تحلیل می تواند کمی یعنی مبتنی بر مقایسه آماری خصوصیات امور یا موارد مختلف تحت بررسی، یا کیفی یعنی مبتنی بر درک آگاهانه پژوهشگر از همان اشیاء یا موارد باشد. تجزیه و تحلیل تجویزی نیز متوجه بسط و آزمون اهداف، ارزش ها، و قواعد اخلاقی ذهنی برای هدایت ما در زمینه کاربست آنچه از واقعیت آموخته ایم می باشد.

شاید تفاوت میان این دو نوع تأکید را بهتر از همه بتوان با اشاره به شخصیت های مجموعه تلویزیونی پیشتازان فضا نشان داد. آقای اسپاک که در این مجموعه، افسر علمی مافوق بشر سفینه فضایی بود ذهنیت تجربی را در قالب يك شخصیت نمایش می داد. اسپاک تنها به

شاید بهترین راه برای شروع یادگیری این قواعد و قیود، آن باشد که از خود بپرسیم چگونه یک نفر عازم انجام پژوهش علم سیاست می‌شود؟ همانگونه که خود این پرسش اشاره دارد، بهترین راه آن است که پژوهش علم سیاست را نه به عنوان مجموعه‌ای از مشاهدات یا نظریه‌ها، بلکه به عنوان فرآیند گردآوری و تفسیر اطلاعات در نظر بگیریم. این فرآیند پژوهش، مشتمل بر شش مرحله متمایز ولی شدیداً مرتبط به هم است: ۱. صورت‌بندی نظریه، ۲. عملیاتی کردن نظریه، ۳. گزینش فنون مناسب پژوهش، ۴. مشاهده رفتارها، ۵. تجزیه و تحلیل داده‌ها، و ۶. تفسیر نتایج.

صورت‌بندی نظریه

گام نخست در انجام پژوهش سیاسی علمی، انتخاب یک پرسش پژوهشی مناسب است، و در همین جاست که می‌توان به سادگی اهمیت تلفیق ملاحظات تجویزی با ملاحظات تجربی را دید. چه معیارهایی یک پرسش پژوهشی را مناسب‌تر از پرسش دیگر می‌سازد؟ در عین حال که شماری از این معیارها - از علائق شخصی پژوهشگر تا علائق جمعی جامعه - به ذهن متبادر می‌شود ولی بیشتر آنها در یکی از دو دسته عمده قرار می‌گیرند. یک مسئله، یا از آن‌رو شایسته پژوهش است که یک نیاز علمی را برآورده می‌سازد - یعنی پاسخ آن، درک نظری ما را از یک پدیده پیش‌تر خواهد برد - و یا بدان دلیل که یک نیاز اجتماعی را برآورده می‌کند - یعنی پاسخ آن به ما کمک می‌کند که با این یا آن مسئله مطرح در برابر جامعه دست‌وپنجه نرم کنیم.

هرچند این دو نوع پرسش پژوهشی که اغلب پژوهش‌بنیادی و پژوهش‌کارپردی خوانده می‌شوند غیر قابل جمع نیستند یعنی مطرح ساختن یکی لزوماً به آن معنی نیست که نتوان دیگری را مطرح کرد، ولی غالباً با هم رقابت دارند. برای نمونه، آیا باید عوامل مفروض تعیین‌کننده پرخاشگری در شرایط فشار عصبی را بررسی کنیم و یک مدل پیچیده برای پیشگویی رفتار بشر بسازیم یا برعکس، توجه خود را روی دلایل وقوع شورش‌ها و راه‌های جلوگیری از آنها متمرکز سازیم؟ آیا باید فرایندهای تصمیم‌گیری رهبران ملی را به تفصیل مورد بررسی قرار دهیم یا برعکس، باید توجه خود را به تشخیص و پرهیز از آن نوع تصمیماتی معطوف سازیم که به جنگ می‌انجامند؟ از آنجا که برای بررسی تمامی پرسش‌های پژوهشی بالقوه جالب یا مهم، منابع علمی (پول، وقت، و نفقات آموزش دیده) فوق‌العاده محدودی در دسترس است، غالباً میان لزوم انجام پژوهش‌بنیادی - که ثمرات عملیش هر قدر هم بزرگ، تقریباً همواره فقط به شکل غیرمستقیم و در درازمدت احساس می‌شود - و لزوم استفاده از دانش علمی‌مان در زمان حال و برای نفع فوری بشریت - حتی اگر در این بین، رشد باز هم بیشتر علم به تعویق افتد یا به مانع برخورد کند - تضادی وجود دارد. انتخاب [میان این دوشوق] را باید خود پژوهشگر، هماهنگ با ارزش‌های خویش صورت دهد.

پس از تعیین نوع مسئله‌ای که مایل به پاسخگویی به آن هستیم و نوع نقشی که می‌خواهیم ایفا کنیم باید پرسش پژوهشی مشخص‌تری

پژوهش علمی در معنای تحقیق هدایت شده به وسیله روش علمی، این مزایا و بیشتر از آن را دارد. زیرا پژوهش علمی نه تنها به ما اجازه شناخت واقعیت و ارزیابی راه‌های شناخت را می‌دهد بلکه - چون تعلیم‌دیدگان در روش علمی، درک مشترکی از آن‌ها دارند - امکان بهبود بخشیدن به ابزارهای تحقیق را نیز فراهم می‌سازد. پژوهش علمی راهی برای شناخت است که هم تصحیح‌کننده خودش است و هم پیوسته توسعه می‌یابد.

این گفته از آن‌رو درست است که پژوهش علمی، آشکار، نظام‌مند، و کنترل شده است. از آن جهت آشکار است که تمامی قواعد تعریف و بررسی واقعیت به روشنی بیان شده‌اند. چیز پنهانی وجود ندارد و هیچ چیز هم به اتکاء ایمان، مسلم‌انگاشته نمی‌شود. همچنین نظام‌مند است زیرا هر یک از مدارک و شواهد به اتکاء مشاهده یا استدلال به دیگر مدارک و شواهد پیوند خورده است. هیچگونه تبیین موردی پذیرفته نمی‌شود و هیچگونه بی‌دقتی نسبت به روش نیز مجاز نیست. به علاوه، از آن‌رو کنترل شده است که پدیده‌های مورد تحلیل به شیوه‌ای هرچه دقیق‌تر و سخت‌گیرانه‌تر مورد مشاهده قرار می‌گیرند. نتیجه‌گیری‌های کلی تنها پس از جامع‌ترین و سخت‌کوشانه‌ترین ارزیابی‌ها صورت می‌گیرد، و احتیاط (در معنای گسترده دقت و توجه بسیار به جزئیات) شعار کار است. اما پژوهش علمی با همه قیدوبندهایش، یا در واقع به دلیل همان‌ها، سطح کاملاً جدیدی از درک واقعیت را به روی کسانی که در روش‌های آن تبحر یافته‌اند می‌گشاید. به همین دلیل است که برای بررسی سیاست، از روش علمی استفاده می‌شود.

علم سیاست به عنوان یک رشته منظم، همواره «علمی» نبوده است. نخستین دانشمندان علوم سیاسی، نه علوم اجتماعی (که در آن زمان اساساً وجود نداشت) که فلسفه می‌آموختند. بیشتر آثار تجربی اولیه، حالتی تفسیری و نسبتاً سازمان‌نیافته داشت و حتی امروز هم بر سر اینکه دست‌اندرکاران معاصر [این رشته] چه می‌توانند یا چه باید انجام دهند اختلاف نظر وجود دارد. اما کاربرست رویکرد علمی برای توصیف و درک پدیده‌های سیاسی که از دهه ۱۹۴۰ آغاز گردید و از اواخر دهه ۱۹۵۰ به این سو سرعت گرفته است دست کم در ایالات متحده به رویکرد مسلط تبدیل شده است چرا که تعداد هرچه بیشتری از دانشمندان علوم سیاسی اعتقاد یافته‌اند که این رویکرد موجب روشن‌تر شدن درک ما از رفتارهای افراد، سازمان‌های سیاسی، و حکومت‌ها می‌شود.

اجازه دهید در چارچوب بحث خودمان، پژوهش علمی را به این صورت تعریف کنیم: «تحقیق نظام‌مند، کنترل شده، تجربی و نقادانه در مورد درستی و نادرستی فرضیه‌هایی که درباره روابط مفروض در میان پدیده‌ها [مختلف] بیان شده‌اند».^۲ هرچند این عبارت به راحتی در زبان نمی‌چرخد ولی در عوض، خلاصه نسبتاً دقیقی از نکاتی را در خود دارد که در اینجا مطرح می‌شود. پژوهش علمی، یا در بحث ما پژوهش علوم اجتماعی عبارت است از روش آزمون نظریه‌ها و فرضیه‌ها از طریق کاربرد قواعد معین تحلیل در مورد مشاهده و تفسیر واقعیت تحت شرایط دقیقاً مشخص شده. همین قواعد و قیود است که برای کسب و انتقال دانش در علم سیاست باید آنها را آموخت.

برای پاسخ گفتن به این پرسش باید دو کار کرد: نخست باید اندیشید. باید از خود پرسید آیا هیچ دلیل منطقی وجود دارد که بتوان انتظار داشت یکی از این عوامل بر رفتار رأی دهندگان تأثیر بگذارد؟ دوم، باید با ادبیات علوم سیاسی به مشورت نشست: آیا در بررسی‌های گذشته درباره این عنوان یا عناوین مرتبط با آن، مدرکی تجربی دال بر تأثیرگذاری یکی از این عوامل بر رفتار رأی دهندگان وجود دارد؟ در واقع، دلیل چندانی وجود ندارد که بتوان انتظار داشت متغیر ارتباط شغلی در مثال ما، موجب تفاوت چشمگیر رفتار انتخاباتی فرد شود.

کاملاً امکان دارد که میان افراد مرتبط با پمپ‌های بنزین و افراد مرتبط با سالن‌های غذاخوری تفاوت‌هایی وجود داشته باشد ولی بعید است که این تفاوت‌ها بر رجحان رأی دهندگان در انتخابات ریاست جمهوری تأثیر مهمی داشته باشد. تعداد بسیار اندکی از نامزدهای ریاست جمهوری برنامه‌ای در جهت حمایت از پمپ‌های بنزین و به زبان سالن‌های غذاخوری (یا برعکس) ارائه می‌کنند و با فرض یکسان بودن سایر جهات، این متغیر احتمالاً به ما در تبیین رفتار رأی دهندگان کمکی نخواهد کرد. اما دومین متغیر، یعنی موقعیت اقتصادی - اجتماعی ماجرای دیگری دارد. از آنجا که عموم مردم حزب دموکرات را حزب کارگران و حزب جمهوری خواه را حزب سوداگران اقتصادی می‌شناسند و چون در مقایسه با کسانی که دارای موقعیت اقتصادی - اجتماعی پایین‌تری هستند احتمال بیشتری می‌رود که افراد واجد موقعیت اقتصادی - اجتماعی بالاتر به نامزد جمهوری خواهان رأی دهند لذا به خوبی می‌توان انتظار داشت که به احتمال بیشتر، کارگران به نامزد حزب دموکرات و مالکان به نامزد حزب جمهوری خواه رأی دهند. در واقع، نوشته‌های پژوهشی پر است از نمونه‌هایی از همین نوع رابطه. بنابراین، هم استدلال منطقی و هم مدارک تجربی به یک سو اشاره دارند. پس پرسش پژوهشی ما می‌تواند به این صورت درآید: آیا موقعیت اقتصادی - اجتماعی یک رأی دهنده در شهر «آمریکای کوچک» بر رجحان رأی دهی وی در انتخابات ریاست جمهوری تأثیر دارد؟

مسلماً در جهان واقع، افراد در بیش از دو یا سه خصوصیت با هم تفاوت دارند ولی هنگام صورت بندی پرسش پژوهشی اساساً با مشکل واحدی روبرو هستیم. از آنجا که منابع لازم برای اندازه‌گیری تمامی متغیرهای ممکن را در اختیار نداریم باید از میان هزاران ویژگی انسانی (یا نهادی) به شیوه‌ای مستدل و آگاهانه همان تعداد اندکی را برگزینیم که امید داریم به تبیین الگوی رفتاری مورد نظرمان کمک کنند. باید هم به یاری منطق و هم با کمک گرفتن از نوشته‌ها، آن دسته عواملی را پیش‌بینی و مشخص سازیم که ممکن است با این رفتار ارتباط داشته باشند. در این مسیر، برخلاف آنچه شاید در نگاه اول به نظر رسد، از پیش قضاوتی در مورد نتایج پژوهش خود نمی‌کنیم بلکه برعکس، اندیشه خود را در مورد مسئله پژوهش پالوده می‌سازیم تا آن راه‌های تحقیقی بر ما آشکار گردد که با بیشترین احتمال به تبیین موفقیت‌آمیز مسئله منجر خواهد شد. این فرایند پالایش پرسش پژوهشی از طریق انتخاب آگاهانه، همان چیزی است که صورت بندی نظریه می‌نامیم.

را صورت بندی کنیم. در گرفتن این تصمیم، ملاحظات چندی دخیل است. نخست، باید آن جنبه از مسئله را که مورد علاقه خاص ماست مشخص سازیم. وقتی هیجان کار فرو نشست و تا زمانی که پاسخ پرسش‌هایمان در چشم‌رس است پژوهش روزمره می‌تواند به راحتی به کاری کسالت‌بار تبدیل شود. در این مواقع، جالب توجه بودن ذاتی مسئله به یک عامل محرک مهم، و نوعی توشه فکری مبدل می‌شود که تا وقتی بخش اصلی کار پشت میز انجام می‌شود ما را به ادامه مسیر توانا می‌سازد. از آنجا که بدون تلاش سخت نمی‌توان به هیچ پرسش پژوهشی پاسخ مناسبی داد یکی از بزرگترین خطاهایی که می‌توانیم مرتکب شویم این است که کاری را شروع کنیم که علاقه چندانی به آن نداریم.

پس از انتخاب یک عنوان پژوهشی جالب توجه، باید عناصر یا اجزاء مختلف آن عنوان را بررسی و غربال کنیم و آنهایی را که ممکن است برای پژوهش ما مهم باشند مشخص سازیم. برای تشخیص عوامل عمده مؤثر بر رفتاری که خواهان درکش هستیم باید از قدرت مشاهده و استدلال خود، و به ویژه از پژوهش‌های گذشته - خودمان یا دیگران - درباره عناوین مربوط کمک بگیریم. شاید یک مثال، مطلب را روشن‌تر سازد.

شهری را در وسط بیابان به نام «آمریکای کوچک» تصور کنید که جز زنجیره‌ای چند کیلومتری از پمپ بنزین و سالن غذاخوری چیز دیگری در آن وجود ندارد. در چنین شهری کاری جز غذا خوردن و بنزین زدن نمی‌توان کرد.

حال فرض کنید تصمیم داریم رفتار رأی دهی ساکنان این شهر را در انتخابات ریاست جمهوری بررسی کنیم تا علت این را که یکی به نامزد دموکرات و دیگری به نامزد جمهوری خواه رأی می‌دهد روشن سازیم. در این مثال ساده، اشخاص مورد تحلیل (ساکنان «آمریکای کوچک») گذشته از رجحان انتخاباتی خود تنها از دو جهت با یکدیگر تفاوت دارند: هر یک از آنان یا مالک است یا کارگر، و هر یک یا با یک پمپ بنزین در ارتباط است و یا با یک سالن غذاخوری. هر یک از این عوامل که دانشمندان علوم سیاسی آنها را متغیر می‌خوانند نماینده یکی از خصوصیات هر فرد خاص است. ممکن است یک شهروند «آمریکای کوچک» (۱) یک کارگر (۲) سالن غذاخوری باشد که (۳) به حزب دموکرات رأی می‌دهد، در حالی که ممکن است دیگری (۱) مالک (۲) یک پمپ بنزین باشد که (۳) به حزب جمهوری خواه رأی می‌دهد. از آنجا که می‌خواهیم اختلافات موجود در زمینه رفتار رأی دهی را برحسب سایر انواع تفاوت‌های موجود میان رأی دهندگان تبیین کنیم بنابراین باید توجه خودمان را روی تمامی عواملی متمرکز سازیم که ممکن است بر رجحان انتخاباتی فرد تأثیر بگذارند. در این مثال، تنها دو عامل برای انتخاب داریم: کارگر یا مالک بودن، و در ارتباط بودن با یک پمپ بنزین یا یک سالن غذاخوری. اجازه دهید این دورا به ترتیب موقعیت اقتصادی - اجتماعی - با فرض بالاتر بودن موقعیت مالک از موقعیت کارگر - و ارتباط شغلی بنامیم. آیا دلیلی وجود دارد که انتظار داشته باشیم اطلاع از یکی از این ویژگی‌های یک فرد خاص، به پیش‌بینی رجحان انتخاباتی او کمک کند؟

عملیاتی کردن نظریه

همین که به يك يا چند پرسش پژوهشی، و نظریه ای که برای هدایت پژوهش به سمت پاسخ ها لازم است دست یافتیم باید به مرحله بعد یعنی مرحله عملیاتی کردن گام بگذاریم. عملیاتی کردن یعنی تبدیل یا تعریف دوباره مفاهیم نظری نسبتاً انتزاعی به شکلی انضمامی که عملاً ما را قادر سازند هر آنچه را که به دنبالش هستیم اندازه گیری کنیم. عملیاتی کردن مستلزم رفتن از سطح ادراکی (تفکر درباره يك مسئله) به سطح عملی (تعیین نحوه حل آن) و نیازمند یادگیری تفکر عملی است.

در ادامه مثال خودمان فرض کنید چنین فرضیه ای (یعنی بیان پاسخی که انتظار داریم برای پرسش پژوهشی مان بیابیم) را در ذهن داریم: در مقایسه با آن دسته از اهالی شهر «آمریکای کوچک» که موقعیت اجتماعی - اقتصادی پایین تری دارند (کارگران)، واجدین موقعیت اجتماعی - اقتصادی بالاتر به احتمال بیشتر در انتخابات ریاست جمهوری آینده به نامزد حزب جمهوری خواه رأی می دهند. این فرضیه با یافته های تعداد بی شماری از دیگر بررسی ها در مورد انتخابات هماهنگ است و در مثال حاضر نیز انتظار معقولی است. ولی چگونه می توانیم از درستی آن مطمئن شویم؟ نمی توان صرفاً در خیابان سراغ یکی از اهالی «آمریکای کوچک» رفت و گفت «صبح بخیر. آیا شما موقعیت اجتماعی - اقتصادی بالایی دارید یا پایینی؟» اولاً شخصی که با وی مصاحبه می کنیم احتمالاً نخواهد فهمید که ما از چه صحبت می کنیم، چرا که عبارت موقعیت اجتماعی - اقتصادی اصطلاحی بسیار فنی و دارای معانی بسیار متفاوتی است. ثانیاً حتی اگر پاسخی هم دریافت کنیم احتمالاً قادر به تفسیر آن نخواهیم بود.

فرض کنید فرد مزبور پاسخ دهد «بله، من دارای موقعیت اجتماعی - اقتصادی بالایی هستم.» اما بالاتر از چه کسانی؟ چقدر بالاتر؟ تعریف فرد مزبور از موقعیت اجتماعی - اقتصادی چیست؟ آیا این اصطلاح برای پژوهشگر و مصاحبه شونده معنای واحدی دارد؟ وقتی مفهومی انتزاعی در ذهن داریم باید راهی برای تعریف صریح تر معنایی بیابیم که خودمان از آن مفهوم در نظر داریم؛ سپس باید تعریف خودمان را در قالب پرسش یا مقیاسی هرچه بی ابهام تر بیان کنیم.

مسئله در اینجا، دست زدن به انتخاب هایی دلبخواه ولی هشیارانه از میان طیف گسترده ای از معانی است. آیا در هنگام به کارگیری متغیر موقعیت اجتماعی - اقتصادی، سطح درآمد، شغل، یا حتی شاید تصور ذهنی پاسخ دهندگان را از طبقه اجتماعی خودشان در نظر داریم؟ هر یک از اینها می تواند یکی از مؤلفه های موقعیت اجتماعی - اقتصادی باشد ولی معنای هر کدام تا حدودی متفاوت از دیگری است و هر یک را باید به طرز خاصی اندازه گیری کرد: درآمد خانواده شما در سال گذشته چه اندازه بوده است؟ شغل شما چیست؟ آیا خود را عضوی از طبقه کارگر می دانید یا طبقه متوسط یا طبقه بالا؟

به عبارت دیگر، همین که به فرضیه یا پرسش پژوهشی رسیدیم باید منظور خودمان را از هر عبارتی که به کار می بریم با دقت بسیار روشن سازیم و آن تعریف دقیق تر را در قالب شاخص های قابل اندازه گیری

بازگو کنیم. در واقع، ما در پی کوچکترین مخرج مشترک معانی هستیم. (برای نمونه، هرچند همه برای اصطلاح موقعیت اجتماعی - اقتصادی معنای واحدی قائل نیستند ولی تقریباً همه از عبارت درآمد سالانه برحسب ریال منظور واحدی را مراد می کنند). در این جریان، مفاهیم ما محدودتر می گردد و سایه روشن معانی از میان می رود ولی به همین دلیل، اندیشه ما به مراتب دقیق تر و توانایی ما برای انتقال روشن و بی ابهام آنچه انجام داده ایم به میزان زیادی تقویت می شود. این فرآیند بازگویی و ساده سازی که ما اصطلاح عملیاتی کردن را در مورد آن به کار می بریم مهمترین کلید انجام پژوهش معنادار است.

انتخاب فنون پژوهشی مناسب

پس از تصمیم گیری در مورد اینکه خواهان اندازه گیری چه چیزی هستیم باید تعیین کنیم که چگونه آن را اندازه خواهیم گرفت. باید يك راهبرد پژوهشی، يك نقشه حمله طراحی کنیم. اینجا دو ملاحظه بسیار مهم مطرح است. نخست، باید فن یا تلفیقی از فونونی را انتخاب کنیم که ما را قادر به طرح پرسش های خاص - اندازه گیری متغیرهای خاص - مورد علاقه مان سازد و این کار را باید به ترتیبی انجام دهیم که با تعریف عملیاتی مان سازگار باشد. برای نمونه، با تجزیه و تحلیل محتوای اخبار و مقالات روزنامه ها در مورد يك انتخابات مشخص نمی توان ایستار تک تک رأی دهندگان را سنجید، چرا که ممکن است محتوای روزنامه ها بیانگر دیدگاه های سردبیر روزنامه یا آن تعداد افراد اندکی باشد که نامه هایشان خطاب به سردبیر در روزنامه به چاپ رسیده است بی آنکه این نامه ها لزوماً نماینده نقطه نظرات بیشتر رأی دهندگان باشد. از این گذشته، با تجزیه و تحلیل محتوای اخبار یا مقالات سردبیری، امکان تمایز گذاشتن میان انواع مختلف رأی دهندگان همچون دارندگان موقعیت اجتماعی - اقتصادی بالا یا پایین فراهم نمی شود. بنابراین، تحلیل محتوا امکان پاسخگویی به پرسش پژوهشی، یعنی به آزمون کشیدن فرضیه را به ما نمی دهد؛ پژوهش زمینه یابی سودمندتر خواهد بود. از سوی دیگر، فرض کنید مایل به ارزیابی پوشش خبری يك روزنامه مشخص در مورد يك مبارزه انتخاباتی هستیم. [برای این کار] ممکن است یا شمارش تعداد دفعات اشاره به نامزدها و غیره، صرفاً محتوای خود آن روزنامه را به تحلیل گذاریم یا خوانندگان آن روزنامه را زمینه یابی کنیم تا میزان اطلاعاتی را که از مطالبی که در مورد مبارزه انتخاباتی مزبور خوانده اند اندازه گیری کنیم. در حالت نخست، مقیاس مستقیمی برای اندازه گیری محتوا داریم که باید تأثیر [محتوا] را از روی آن استنباط کنیم؛ در حالت دوم، مقیاس مستقیمی برای اندازه گیری تأثیر داریم و ناگزیریم محتوا را از روی آن استنباط نماییم. بسته به نحوه صورت بندی دقیق پرسش پژوهشی مان ممکن است این یا آن راهبرد یا تلفیقی از هر دو کارساز باشد. نکته اینجا است که مناسب بودن يك فن پژوهشی را تا حد زیادی همان مسئله خاصی که برای بررسی انتخاب کرده ایم تعیین می نماید.

ولی ملاحظه دومی نیز مطرح است؛ ملاحظه ای که می توان آن را امکان پذیری نامید. این همان مرحله ای از فرآیند پژوهش است که در آن آماده می شویم برج عاج خود را ترک کنیم و پا به جهان واقع بگذاریم.

جمعیت بزرگتر هستند.

همین که موارد تحلیل را برگزیدیم باید در مشاهده آنها دقت بسیار به عمل آوریم. باید از اندازه‌گیری پدیده‌ها یا رفتارهای سیاسی از راه‌هایی که واکنش‌پذیرند اجتناب ورزید. واکنش‌پذیری اشاره به این تردید دارد که یا شخص بررسی‌کننده یا روش‌های عملی خود بررسی، به نحوی ایجاد اختلال کنند و نحوه رفتار یا اندیشه موارد یا اشخاص تحت مشاهده را از آنچه در غیاب پژوهشگر می‌بود متفاوت سازند. به سخن دیگر، این خطر هست که خود عمل مشاهده موجب شود اشخاص یا موارد تحت مشاهده رفتار خود را به نحوی تغییر دهند که نتایج حاصل از مشاهده گمراه‌کننده شود. احتمالاً نمونه قدیمی و جاافتاده مشاهده واکنش‌پذیر مطالعه‌ای است که در سال ۱۹۳۹ در مورد اثراتی که تغییر شرایط کار در یک کارخانه مشخص بر میزان تولید کارگران دارد صورت گرفته است. در طول دوره‌ای بیش از یک سال، عواملی مانند ساعات کار، اوقات استراحت، میزان روشنایی، و روش‌های پرداخت دستمزد را در مورد یک گروه کوچک از کارگران تغییر دادند. ولی این گروه از کارگران قطع نظر از شرایط کارشان - اعم از کوتاه یا بلند بودن ساعات کار، کم یا متعدد بودن اوقات استراحت، و غیره - همچنان از نظر تولید بیش‌تر از دیگر کارگران همان کارخانه بودند. بعدها روشن شد که مؤثرترین عامل در قدرت تولید این کارگران، روحیه بالا و نامعمولی بوده است که در آنان در اثر اطلاع از مورد مشاهده و آزمایش بودنشان به وجود آمده بود.^۳ این اثر که با الهام گرفتن از نام همان کارخانه‌ای که نخستین بار در آنجا مشاهده شد اثر «هاوتورن» خوانده می‌شود نشان داد که چون عمل مشاهده، واقعیتی دروغین یعنی محیط کاری متفاوت از محیط کار معمولی ایجاد کرده بود نمی‌شد از آن هیچ نتیجه‌ای در مورد رابطه میان شرایط کار و قدرت تولید کارگران گرفت.

گاه در هنگام انجام پژوهش‌های سیاسی علمی نیز با نمونه‌های مشابه و آشکاری از واکنش‌پذیری روبرو هستیم. یک مصاحبه‌گر که رفتاری متکبرانانه یا غیردوستانه دارد، یک پرسش‌جهت‌دار، یا یک مشاهده‌گر فضول می‌تواند موقعیت پژوهش را چنان مخدوش سازد که نتوان به نتایج کار هیچ اطمینان کرد. اما اغلب، این جریان به مراتب ظریف‌تر از اینهاست. برای نمونه، ممکن است مصاحبه‌گر کاملی را به شایستگی برای طرح یک پرسش کاملاً خوب آموزش دهیم ولی باز هم گرفتار واکنش‌پذیری شویم. پرسش: «آیا با سیاست‌های اقتصادی رئیس‌جمهور موافقت یا مخالف؟» پاسخ: «موافقم. به نظر من این سیاست‌ها خوبند.» ولی آیا چگونه می‌توان یقین داشت که مصاحبه‌شونده پیش از مصاحبه، در مورد سیاست‌های اقتصادی رئیس‌جمهور واقعاً اندیشیده است؟ آیا این امکان وجود ندارد که خود مصاحبه‌به‌صورت یک عامل تسهیل‌کننده عمل نماید و با شکل دادن به اندیشه‌های فرد پاسخ‌دهنده، عملاً نظری را به وجود آورد که پیش از آن وجود نداشته است؟ این هم واکنش‌پذیری است ولی از نوعی که تشخیص و پرهیز از آن به مراتب دشوارتر است.

کافی نیست که صرفاً با در دست داشتن تعدادی پرسش یا به میدان تحقیق بگذاریم و در اطراف، به دنبال پاسخ بگردیم. باید هنگام تعیین چگونگی و محل ورود به این میدان، و نیز نحوه و موضوع مشاهده دقت

به همین دلیل باید مطمئن شویم که روش یا فنی که انتخاب کرده‌ایم می‌تواند تحت مجموعه شرایط خاصی که احتمالاً پیش‌رو خواهیم داشت به شایستگی مورد استفاده قرار گیرد. برای نمونه، از آنجا که در شهر «امریکای کوچک» هیچ روزنامه‌ای وجود ندارد (زیرا تنها پمپ‌بنزین و سالن غذاخوری داریم) حتی اگر مایل هم باشیم نمی‌توانیم از تحلیل محتوا استفاده کنیم. به همین ترتیب ممکن است مستقیم‌ترین راه اندازه‌گیری سطح تنش میان رهبران جمهوری خلق چین و ایالات متحده از طریق انجام یک سلسله مصاحبه شخصی با خود آنان باشد ولی ترتیب دادن چنین مصاحبه‌هایی دست‌کم دشوار است. در هر مورد ناچاریم برای اندازه‌گیری متغیرهای کلیدی راه‌هایی نازل‌تر از حد ایده‌آل بیابیم. پس یک فن امکان‌پذیر فنی است که با توجه به محدودیت‌های موقعیت خویش، حداکثر کارایی را داشته باشد. به طور خلاصه، باید راهی را برای اندازه‌گیری متغیرهای مورد نظرمان بیابیم که (۱) با تعاریف عملیاتی متغیرهای مزبور سازگار، و (۲) قابل اجرا باشد. باید تا حد امکان علمی باشیم ولی تنها تا همان حدی می‌توان علمی بود که شرایط اجازه می‌دهد.

مشاهده رفتار

چهارمین مرحله فرآیند پژوهش متضمن اجرای عملی همان راهبرد پژوهشی است که در مرحله سوم تمهید کرده‌ایم. در اینجا باید عوامل بسیاری را مدنظر داشت که دو تا از آنها شایان توجه خاصند. عامل نخست، تعمیم‌پذیری و عامل دوم، واکنش‌پذیری است. تعمیم‌پذیری یعنی توانایی تعمیم دادن استنتاجات حاصل از مشاهده رفتار موارد معدود در خصوص رفتار مفروض کل جمعیت به نحوی نسبتاً قابل اطمینان. این مسئله‌ای است که هنگام انتخاب موارد (یعنی افراد، تصمیمات، سازمان‌ها، یا کشورهای) خاصی که مایل به بررسی آنها هستیم باید مدنظر داشته باشیم. مسئله در اینجا اساساً مسئله مقیاس است. اگر برای مثال، تنها چهار یا پنج مورد از یک رویداد یا چهار یا پنج نفر از یک گروه را مطالعه می‌کنیم می‌توانیم هر یک از آن موارد یا اشخاص را جداگانه به بررسی گذاریم و با اطمینان معقولی از این بابت که استنتاجاتمان بر همه موارد صدق می‌کند احکامی کلی در خصوص آنها صادر کنیم. ولی اگر همان‌طور که غالباً رخ می‌دهد چندصد یا چند هزار یا چند میلیون مورد را در پیش‌رو داریم که بررسی مستقیم هر یک به تنهایی ناممکن است، اطمینان ما از این بابت که بررسی تعداد نسبتاً کمی از آنها - شاید کمتر از یک در هزار آنها - امکان صدور احکام درستی در مورد تمام گروه را فراهم خواهد ساخت به مراتب کمتر خواهد بود. در چنین حالتی باید راهبردی را به نام روش نمونه‌برداری در پیش‌گیری که از طریق آن می‌توان تعیین کرد برای رسیدن به استنتاجاتی که در مورد کل آن موارد بشمار صادق باشد، کدام موارد اندک را می‌توان مطالعه کرد. برای این منظور باید تعیین کنیم که چه تعداد موارد را باید بررسی کنیم و این موارد معدود را باید چگونه انتخاب نماییم، و نیز باید بکوشیم میزان معرف بودن این موارد معدود را برآورد کنیم. کلید تعمیم‌پذیری، در انتخاب آن مواردی برای مشاهده نهفته است که محتملاً به بهترین نحو معرف (یعنی بهترین نمونه)

زیادی به عمل آوریم. حتی بهترین نظریه و بهترین طرح حمله هم در صورت بی دقتی در مشاهده می تواند بر باد رود.

تجزیه و تحلیل داده ها

خرده اطلاعاتی که در طول مشاهدات خود، درباره هر مورد گردآورده ایم داده خوانده می شود و با در دست داشتن آنها به پایان کار خیلی نزدیک می شویم. در این مرحله هدف، تعیین این مطلب است که برای پرسش پژوهشی خود چه پاسخ هایی یافته ایم. در بسیاری از موارد، این کار را می توان با پاسخ گفتن به سه پرسش انجام داد.

نخست، آیا میان رفتاری که امید به تبیین یا بهتر فهمیدن آن داریم از یک سو، و از سوی دیگر عواملی که می پنداریم در این جهت به ما کمک خواهند کرد نوعی همبستگی وجود دارد؟ برای نمونه، فرض کنید انتظار کشف این مطلب را داریم که افراد بهره مند از سطوح مختلف تحصیلات رسمی به شکل اصولی و منظم، از حیث احتمال شرکت در رأی گیری ها با هم تفاوت دارند. پرسش نخست ما باید این باشد که آیا واقعاً چنین است؟ آیا واقعاً افرادی که از حیث یکی از این متغیرها با یکدیگر تفاوت دارند معمولاً به شکلی ثابت از حیث متغیر دیگر نیز متفاوت خواهند بود؟ آیا افراد تحصیل کرده تر همواره با احتمال بیشتر یا کمتری از افراد بهره مند از تحصیلات کمتر، در انتخابات شرکت می کنند؟ برای نمونه، ممکن است در جریان بررسی داده های خود دریابیم که افراد با تحصیلات کمتر معمولاً به همان میزان افراد تحصیل کرده تر در رأی گیری ها شرکت می کنند و بنابراین آگاهی از سطح تحصیلات فرد به پیشگویی یا تبیین اختلاف میان احتمال رأی دادن آن فرد و فردی دیگر کمکی نمی کند. اگر چنین باشد می گوئیم سطح تحصیلات بر احتمال شرکت در رأی گیری ها تأثیری ندارد یا به عبارت دیگر میان این دو متغیر هیچ نوع همبستگی وجود ندارد. [در این حال] تجزیه و تحلیل ما مؤید انتظار اتمان نیست. از سوی دیگر، اگر کشف کنیم که از هر ده مورد، دانستن سطح تحصیلات در شش یا هفت مورد امکان پیشگویی دقیق احتمال رأی دادن یک فرد را فراهم می سازد این خود، شاهی در تأیید این مدعاست که دو متغیر مزبور با هم ارتباط دارند. این یافته حکایت از آن دارد که از حیث شرکت در رأی گیری ها، افراد تحصیل کرده تر به طور اصولی و منظم متفاوت از افراد با تحصیلات کم ترند و همین به درک رفتار رأی دهی اشخاص مورد بررسی کمک می کند. بنابراین، نخستین چیزی که باید هنگام ارزیابی یک فرضیه در پی آن باشیم این است که آیا دو متغیر مورد نظر از لحاظ آماری با هم مرتبط هستند یا نه.

پس از احراز چنین رابطه ای، باید دومین پرسش را که به همان اندازه پرسش نخست اهمیت دارد مطرح سازیم: دو متغیر مزبور چگونه با هم مرتبطند؟ آیا افراد تحصیل کرده تر در مقایسه با افراد بهره مند از تحصیلات کمتر، با احتمال بیشتری در رأی گیری ها شرکت می کنند؟ یا برعکس، با احتمال کمتری؟ یا آنکه رابطه میان این متغیرها پیچیده تر از اینهاست؟ اگر فرضیه خود را چنان حلّاجی

کرده ایم که دلایلی برای انتظار وجود رابطه ای میان سطح تحصیلات و شرکت در رأی گیری ها داریم، احتمالاً یکی از این امکان ها را در ذهن داریم.

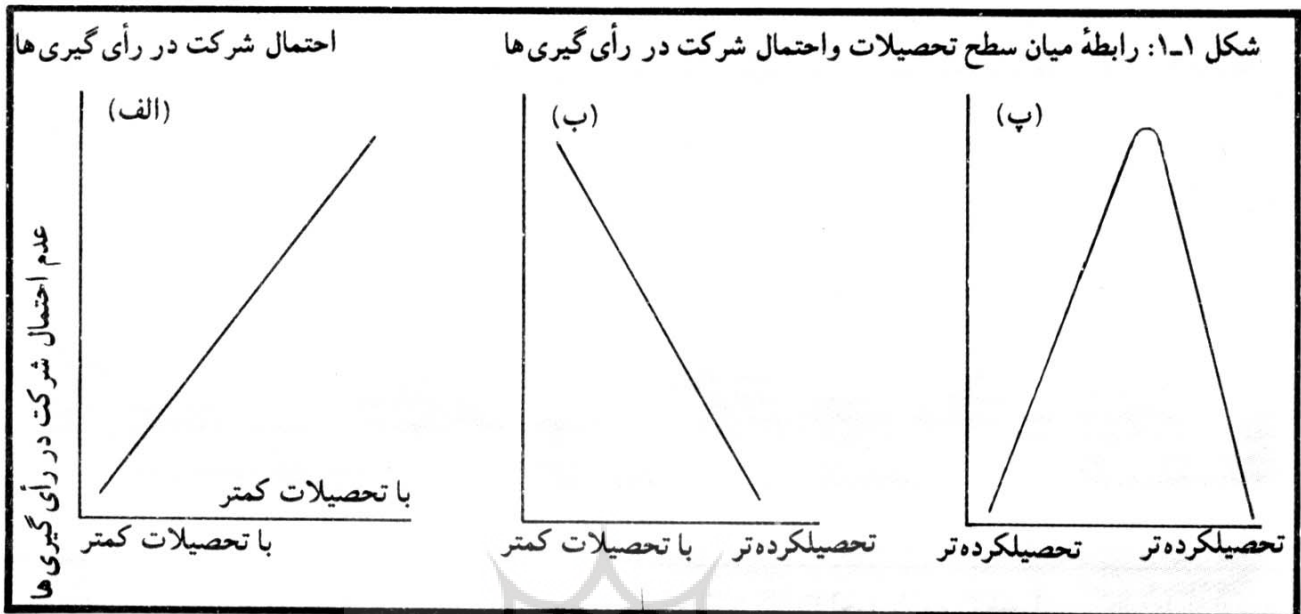
برای نمونه، ممکن است استدلال کنیم که تحصیلات رسمی بیشتر، این احتمال را افزایش می دهد که فرد، مهارت ها و اطلاعات لازم برای حمایت از نفعی در سیاست را در اختیار داشته باشد. بر این اساس، یک فرد تحصیل کرده تر با احتمال بیشتری در رأی گیری ها شرکت می کند تا یک فرد کم مهارت تر و کم اطلاع تر. بدین ترتیب ممکن است انتظار داشته باشیم که رأی دادن در میان اشخاص تحصیل کرده تر جمع مورد مطالعه، فراوان تر یا رایج تر باشد. این نوع رابطه را در شکل ۱-۱ الف نشان داده ایم که در آن، نقاط واقع بر روی خط، نماینده مقادیر متناظر دو متغیر هستند.

اما همچنین ممکن است استدلال کنیم که هر چه فرد تحصیل کرده تر شود بیشتر به بی ثمر بودن فعالیت سیاسی اعتقاد پیدا می کند. در این دیدگاه، تحصیلات منجر به سرخوردگی [از سیاست] می شود و این نیز به نوبه خود موجب کاهش تمایل به رأی دادن می گردد. در اینجا انتظار داریم شرکت در رأی گیری ها در میان افرادی از جمع مورد مطالعه که تحصیلات کمتری دارند فراوان تر باشد. این نوع رابطه را نیز در شکل ۱-۱ ب نشان داده ایم.

یا حتی ممکن است استدلال کنیم که تحصیلات، تا مرحله ای موجب افزایش مهارت ها و علائق می شود ولی کسانی که فراتر از آن حد تحصیل کرده اند (مثلاً آنان که به دانشگاه راه یافته اند) هر چه سرخورده تر و نسبت به سیاست هر چه بی علاقه تر می گردند. در این حال، انتظار داریم شرکت در رأی گیری ها در میان افرادی فراوان تر از همه باشد که دارای میزان متوسطی از تحصیلات هستند، ولی در میان افراد با تحصیلات کمتر و بیشتر از حد متوسط، نزول کند. این رابطه پیچیده را نیز در شکل ۱-۱ پ نشان داده ایم.

در هر یک از حالات بالا، میان سطح تحصیلات فرد و احتمال شرکت وی در رأی گیری ها رابطه ای وجود دارد ولی آشکار است که پیامدهای این روابط مختلف، بسیار متفاوت از هم است. بنابراین ممکن است میان دو متغیر، رابطه ای قوی بیابیم ولی باز نتوانیم فرضیه خود را اثبات کنیم.

سرانجام باید سنوآل سومی را از خود بپرسیم که [پاسخ آن] شاید کمتر آشکار باشد چه اندازه احتمال دارد رابطه ای که با مطالعه تعداد اندکی از موارد، میان متغیرها یافته ایم، در صورت مطالعه کل جمعیتی نیز که موارد مزبور از دل آن برگزیده شده اند مشاهده شود؟ این صرفاً راهی آماری است برای پرسش از اینکه از نظر تضمین نماینده یا معرف بودن آن نمونه کوچک نسبت به جمعیت بزرگتر، تا چه حد خوب عمل کرده ایم. اگر هنگام انتخاب موارد خاص برای بررسی، تصمیمات درستی گرفته باشیم در این صورت می توانیم با اطمینان بگوئیم که هر چند نتیجه گیری هایمان مبتنی بر مواردی محدود است ولی می تواند بر همه موارد صدق کند. اما اگر خطا کرده باشیم، در این مرحله اطمینان کمتری خواهیم داشت. متأسفانه همانگونه که در فصل های بعدی روشن تر خواهد شد وقتی نتیجه گیری ها مبتنی بر [مطالعه] نمونه ای از جمعیت کل باشد هرگز نمی توان در مورد آنها یقین کامل داشت.



كمك می کنند و این نوعی از توانایی است که هر فرد علاقمند به بررسی سیاست باید داشته باشد. هر روز که می گذرد از پژوهش علوم اجتماعی بیشتر به عنوان مبنای سیاستگذاری های عمومی و تصمیمات حقوقی استفاده می شود. بنابراین هرچه بیشتر اهمیت دارد که شهروندان برای ایفای مسئولیت های خود در يك جامعه دموکراتیک، بتوانند در مورد شایستگی های پژوهش به قضاوت بنشینند.

مجموعه معارفی که علم سیاست خوانده می شود بر روی الواح سنگی از روزگار باستان به دست ما نرسیده است، بلکه همواره در حال رشد، دگرگونی و پالایش بوده است. هر تحقیق واحد، بالقوه بسط دانسته ها و دریافت های ماست. ولی این قوه تنها در صورتی فعلیت می یابد که خود پژوهش، تاب بررسی های انتقادی را داشته باشد و معیارهای پذیرفته شده را برآورده سازد. یادگیری این معیارها - خواه برای انجام پژوهش توسط خودمان یا برای مطالعه انتقادی پژوهش های دیگران - مبنایی برای فهم ادبیات علم سیاست و نیز ایفای سهمی در این علم به دست شما خواهد داد ■

□ ■ یادداشت ها

۱. در مورد رابطه میان پژوهش کمی و کیفی، رک. به:

- Alan Bryman, **Quantity and Quality in Social Research** (Winchester, Mass.: Allen and Unwin, 1988).
- Fred N. Kerlinger, **Foundations of Behavioral Research** (New York: Holt, Rinehart and Winston, 1964), p.13.
- F. J. Roethlisberger and W. J. Dickson, **Management and the Worker** (Cambridge, Mass: Harvard University Press, 1939).

تفسیر نتایج

سرانجام به مرحله ای می رسیم که باید در آن، تمامی اجزاء را در کنار هم قرار دهیم. آیا در طرح عملی پرسش پژوهشی مورد نظرمان موفق بوده ایم؟ چه کشف کرده ایم؟ اهمیت اساسی یافته های ما چیست؟ آیا این نتایج تا چه حد با انتظارات ما جور درمی آید؟! ما تا اینجا اساساً تنها جنبه ای از جوانب رفتار سیاسی را به يك دسته اعدادی تقلیل داده ایم که ممکن است نمایانگر روابط آماری باشند یا نباشند. حال باید تعیین کنیم که اینگونه روابط و نیز دیگر چیزهایی که در طول مسیر فرا گرفته ایم در مورد پاسخ پرسش پژوهشی مان چه چیز به ما می گویند. ولی از این گذشته باید به خود پژوهش انجام شده نیز یادیدی انتقادی نگاه کنیم. آیا در طول مسیر پژوهش مرتکب چنان خطای فاحشی شده ایم که موجب بی اعتباری یافته های ما گردد؟ آیا توانسته ایم میان نظریه و پژوهش خودمان از يك سو، و واقعیت فعالیت سیاسی از سوی دیگر، رابطه نزدیکی را حفظ کنیم؟ آیا می توانیم بخشی از یافته های ظاهری مان در باره جهان واقع را بیشتر به آنچه در پژوهش خودمان انجام داده (یا نداده) ایم نسبت دهیم تا به خود رویدادهای واقعی؟ پاسخ گفتن به این پرسش ها دشوار است اما يك پژوهشگر خوب همواره می کوشد به آنها پاسخ گوید، زیرا تنها در این صورت است که می تواند میزان قابل اعتماد بودن حاصل پژوهش خویش را تعیین کند.

این مرور مختصر بر شش مرحله فرآیند پژوهش به خوبی به شما نشان داده است که پژوهش علمی در زمینه سیاست چیست و در این میان از چه سخن می رود. مسلماً آگاهی که بیشتر خوانندگان هرگز يك پژوهشگر علم سیاست نخواهند شد. اما همچنین می دانیم همان مهارت هایی که موجب کیفیت خوب پژوهشی برای هر فرد هستند به ایجاد مهارتی جامع تر و انتقادی تر برای مطالعه و ارزیابی پژوهش های دیگران نیز